

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

«و رواية زريق، قال: «كنت عند أبي عبد الله (عليه السلام) يوماً إذ دخل عليه رجلان...»

خلاصه مطالب گذشته

بحث به اینجا رسید که این غراماتی که مشتری به مالک اصلی می‌پردازد، آیا بعد از پرداخت این غرامات، مشتری می‌تواند به بایع رجوع کند و آن غرامات را از بایع بگیرد یا نه؟

شیخ (ره) فرموده‌اند: این غرامات سه قسم است و شروع به بیان حکم این سه قسم کرده و از قسم سوم هم شروع کرده‌اند.

قسم سوم غراماتی است که در مقابل این غرامات نفعی عائد مشتری نشده، که فرموده‌اند: در صورتی که مشتری عالم باشد، رجوعی نیست، اما اگر مشتری جاهل باشد، می‌تواند به بایع رجوع کرده و خسارتی را که به مالک داده، از بایع بگیرد.

در مقابل این نظریه مرحوم صاحب حدائق (ره) فرموده: در این خسارات دیگر مشتری نمی‌تواند به بایع رجوع کند و بایع هم ضامن نیست. دلیلی ایشان این است که در همین مساله دو روایت داریم، که در این دو روایت، با این که امام (علیه السلام) در مقام بیان حکم است، اما فقط وظیفه مشتری را نسبت به مالک فرموده و دیگر چیزی بر ذمه بایع قرار نداده و اگر در این غراماتی که مشتری به مالک می‌دهد، بایع ضامن باشد، لازم بود که امام (علیه السلام) حکم بایع را هم ذکر کند.

لذا صاحب حدائق (ره) به استناد به این دو روایت فرموده: بایع ضامن این غرامات نیست و مشتری حق رجوع به بایع را ندارد. یک روایت را که روایت زراعه بود، دیروز خواندیم و روایت دوم هم که روایت زریق است، که روایت مفصلي است و این را باید بخوانیم و توضیح دهیم، تا به جواب مرحوم شیخ (ره) برسیم.

روایت زریق

اجمال روایت این است که دو نفر که ظاهرش هم این است که هر دو شیعه بوده‌اند، خدمت امام صادق (علیه السلام) آمدند، یک نفر از این دو به حضرت عرض می‌کند، که پول و مالی را به شخصی بدهکار بودم و برای این دینی که به او بدهکار بودم، ذکر حق بود، یعنی نوشته بودیم در کاغذی و امضاء کرده بودیم و هم این که هنگام تحقق دین، دو نفر شاهد بودند، که این مقدار پول را از فلانی گرفتیم.

بعد این مردی که مدیون است، به امام (علیه السلام) عرض می‌کند که بعد از مدتی، دین خودم را به او اداء کردم، منتها روی اعتماد و وثوقی که به او داشتم، گفتم که: حال که این دینت را گرفتی، آن کاغذی را که هر دو امضاء کرده بودیم، پاره کن و او هم وعده کرد که من پاره می‌کنم اما سستی کرد، آن کاغذ را نگه داشت تا زمانی که مرد.

بعد از مردن، ورثه او آن کاغذ را به دست آورده و در دادگاه، پیش قاضی رفته، هم ورقه را ارائه کرده و هم شهود را آورده و بر دین شهادت دادند.

قاضی هم به مقتضای این کتابت و شهادت بینه من را ملزم کرد که این دین را بپردازم، با این که قبلاً در زمان حیات پدر، آن را پرداخته بودم. بعد به امام (علیه السلام) عرض می‌کند که چون دین، دین سنگینی بود، متواری شدم و قاضی هم دستور داد، اموال را بررسی کردند، باغی داشتم که قاضی این باغ را فروخت و از پول آن، دین را به آن ورثه داد.

آن وقت این دو نفری که خدمت امام (علیه السلام) آمده بودند، یک نفرشان که جریان را نقل می‌کرد، به امام (علیه السلام) عرض می‌کند که این نفر دیگر هم که همراه من آمده، همان کسی هست که باغ را از قاضی خریده است.

منتها بعد از این که قاضی باغ را فروخته، ورثه اقرار کرده‌اند که پدر ما در زمان حیاتش دین را از فلانی گرفته و به او گفته‌اند که: پولت را از ما بگیر و این شخص می‌گوید که: باید خدمت امام (علیه السلام) برسم و حکم این مساله را از ایشان سؤال کنم.

پس ملاحظه می‌فرمایید: که در این روایت، به بیع فضولی باغی فروخته شده، حاکم فروخته و کسی هم که خریده، بعداً متوجه شده که این قضاوت درست نبوده و این باغ، بر ملک صاحب اصلیش باقی است و از حضرت سؤال کرده، که باید چه کار کنم؟ حضرت هم می‌فرماید: باغ را به مالکش رد کن و یدت را از آن بردار.

شخص به حضرت عرض می‌کند که اگر باغ را به مالکش رد کنم، که الان در پیش شما حضور دارد، این کافی است و دیگر حق مطالبه چیزی را از من ندارد؟

حضرت می‌فرمایند: علاوه بر این که باغ را به مالک رد می‌کنی، منافعی را هم که در این مدت داشتی و از این باغ و ثمره‌ی آن و چیزهای دیگر استفاده کردی، باید به مالک برگردانی.

بعد یکی دو سؤال دیگر هم می‌کند، که اگر زراعتی کرده باشم، اگر بنائی در این باغ احداث کرده باشم، اگر غرضی در این باغ احداث کرده باشم، که امام (علیه السلام) حکم همه اینها را هم فرموده‌اند.

فقط آنچه که امام (علیه السلام) فرموده این است که: مشتری نسبت به مالک وظایفی دارد، اما این که مشتری برگردد سراغ بایع، که آن قاضی بوده و بخواهد از بایع و قاضی خسارتش را بگیرد، امام (علیه السلام) دیگر چیزی فرموده، که صاحب حدائق (ره) فرموده: پس معلوم می‌شود آنچه هست، مسئله مشتری و مالک است، اما دیگر مسئله بایع در اینجا مطرح نیست و بایع ضامن نیست و مشتری حق رجوع به بایع را ندارد.

تطبیق عبارت

«و رواية زريق، قال: «كنت عند أبي عبد الله (عليه السلام) يوماً إذ دخل عليه رجلان، فقال أحدهما: إنّه كان عليّ مالٌ لرجل من بني عمار»، زريق می‌گوید: روزی نزد ابي عبدالله (علیه السلام) بودم، که دو نفر آمدند، یکی از این دو نفر گفت: بر ذمه‌ام مالی

برای مردی از بنی عمار بود، یعنی مردی از بنی عمار، مالی را از من طلب داشت، «و له بذلك ذكر حقّ و شهود»، و برای دائن نسبت به این دین نوشته‌ای امضاء شده بود و علاوه بر ذکر حق شهود هم بودند. «فأخذ المال و لم أسترجع عنه الذكر بالحقّ، و لا كتبت عليه كتاباً، و لا أخذت منه براءة بذلك»، بعد دائن مال را از من گرفت و نگفتم که: آن نوشته‌ای را که دستت بود، به من بده و برای اداء دینم هم، چیزی ننوشتیم تا امضاء کنیم و از او بر این اداء برائتی نگرفتم، «و ذلك لأنني وثقت به»، چون به آن مرد اطمینان داشتم، «و قلت له: مزّق الذكر بالحقّ الذي عندك»، و به او گفتم: آن ذکر حق و نوشته‌ای را که دال بر اثبات دین است، پاره کن، «فمات و تهاون بذلك و لم يمزّقه»، اما سستی کرد و آن را پاره نکرد تا مرد.

«و عقيب هذا طالبني بالمال ورأته و حاكموني و أخرجوا بذلك ذكر الحقّ»، به دنبال این مساله، وراثش مال را از من مطالبه کردند و مرا محاکمه کردند و در مقابل این دین، همان ذکر حق و نوشته را در مقابل قاضی ارائه دادند، «و أقاموا العدول فشهدوا عند الحاكم»، آن عدولی هم که شاهد بودند که پدر اینها به من این دین را داده بود، شهادت دادند، «فأخذت بالمال، و كان المال كثيراً، فتواريت عن الحاكم»، من مواخذه شدم به مال و گفتند که: باید این مال را بدهی و مال هم زیاد بود، پس فرار کردم و متواری شدم، «فباع عليّ قاضي الكوفة معيشةً لي و قبض القوم المال»، قاضی کوفه هم محلی را که وسیله زندگی و درآمد بود، -که باغی بوده، به حسب آنچه که بعداً استفاده می‌شود- فروخت و وراث هم آن مال را گرفتند.

بعد از این که تا اینجا سرگذشتش را می‌گوید، به مرد دیگر اشاره می‌کند، چون دونفر بودند و عرض می‌کند، «و هذا رجل من إخواننا ابتلي بشراء معيشتي من القاضي»، این هم مردی از شیعیان است، که باغ مرا از قاضی خریده، «ثمّ إنّ ورثة الميّت أقرّوا أنّ أباهم قد قبض المال»، بعد ورثه میت اقرار کردند که پدرشان مال را گرفته، «و قد سألوه أن يردّ عليّ معيشتي و يعطونه الثمن في أنجم معلومة»، و از این مرد تقاضا کردند باغ م را به من برگرداند و آنها هم ثمن را در اقساط معین به وی اعطاء کنند. «فقال: إنّني أحبّ أن أسأل أبا عبد الله (عليه السلام) عن هذا»، این مردی هم که باغ را خریده گفته است که: دوست دارم که حکم این را حضرت سؤال کنم.

«فقال الرجل يعني المشتري كيف أصنع جعلت فداك؟» بعد این مرد سوال می‌کند که چه کار کنم؟ «قال: تصنع أن ترجع بمالك على الورثة»، باید برای مالت به ورثه رجوع کنی، یعنی این پولی را که به ورثه دادی، از آنها بگیری، «و تردّ المعيشة إلى صاحبها و تخرج يدك عنها»، و باغ را هم به صاحبش برگردانی و دست خودت را از این معیشه برداری. «قال: فإذا فعلت ذلك، له أن يطالبني بغير هذا؟»، این مرد گفت: اگر باغ را تحویل مالکش دادم، آیا می‌تواند مرا به غیر از این رد معیشت مطالبه کند؟ «قال: نعم، له أن يأخذ منك ما أخذت من الغلّة من ثمن الثمار، و كلّ ما كان مرسوماً في المعيشة يوم اشتريتها يجب أن تردّ ذلك»، حضرت فرمودند: بله، مالک می‌تواند آنچه را که از فوائد این باغ در این مدت استفاده کردی از تو بگیرد، از پول میوه‌ها و هر چیزی را که آن روزی که خریدی در این باغ موجود بوده و الان که می‌خواهی تحویل بدهی و دیگر موجود نیست، واجب است که برگردانی. «إلا ما كان من زرع زرعته أنت، فإنّ للزارع إمّا قيمة الزرع، و إمّا أن يصبر عليك إلى وقت حصاد الزرع»، مگر زرعی که زراعت کردی، که حضرت می‌فرمایند: راجع به زراعت؛ یا مالک قیمت آن زراعت را به تو بدهد و بروی دنبال کارت و یا صبر کند که این زراعت به وقت درو برسد، که آن موقع درو کنی و زراعت خودت را برداری.

بعد امام (علیه السلام) فرمودند: «فإن لم يفعل ذلك كان ذلك له، و ردّ عليك القيمة و كان الزرع له»، یعنی اگر نخواست هم صبر کند، این عدم صبر برای او هست و باید قیمت را به تو رد کند و زراعت هم مال او هست.

«قلت: جعلت فداك! فإن كان هذا قد أحدث فيها بناءً أو غرساً؟»، این «قلت» کلام مالک است، که به حضرت می‌گوید: اگر این مشتری بناء یا غرضی را احداث کرده باشد چه حکمی دارد؟ «قال: له قيمة ذلك، أو يكون ذلك المحدث بعينه يقلعه و يأخذه»، امام (علیه السلام) می‌فرمایند: برای این مشتری قیمت آن بناست و یا این که آنچه را احداث کرده، خود مشتری قلع کند و ببرد.

«قلت: أ رأيت إن كان فيها غرس أو بناء فقلع الغرس و هُدم البناء؟»، نظر شریفان چیست اگر قبلاً درختی مغروس بوده و این شخص کنده و یا بنایی بوده، که منهدم کرده؟ «فقال: يردّ ذلك إلى ما كان أو يغرّم القيمة لصاحب الأرض»، باید همان طور که بوده، به همان حال سابق برگرداند و یا این که مشتری قیمت بنایی را که منهدم کرده، به صاحب آن زمین بدهد، «فإذا ردّ جميع ما أخذ من غلاتها على صاحبها و ردّ البناء و الغرس و كلّ محدث إلى ما كان، أو ردّ القيمة كذلك»، وقتی جمیع آنچه را که از فوائد این معیسه استفاده کرده، بر صاحب معیسه رد کرد، هر چیزی که بوده، همان طور که بوده به مالک رد کند و اگر از بین رفته، قیمتش را بدهد، «يجب على صاحب الأرض أن يردّ عليه كلّ ما خرج عنه في إصلاح المعيشة»، بر صاحب زمین هم واجب است که هر چیزی را که مشتری در اصلاح معیسه خرج کرده به وی رد کند، «من قيمة غرس أو بناء أو نفقة في مصلحة المعيشة، و دفع النوائب عنها، كلّ ذلك فهو مردود إليه»، اگر غرضی را مشتری کاشته، یا بنایی را ساخته یا مخارجی که در اصلاح معیسه و دفع آفات صرف کرده، تمام اینها باید به این مشتری رد شود.

جواب شیخ(ره) از صاحب حدائق(ره)

مرحوم شیخ(ره) در اینجا از این روایت چهار جواب بیان کرده‌اند؛

جواب اول این است که صاحب حدائق(ره) ادعا کرده که این روایت در مقام بیان جمیع جهات است، یعنی هم در مقام بیان حکم مالک است و هم حکم بایع، اما نسبت به حکم بایع سکوت کرده است.

شیخ(ره) فرموده: این را قبول نداریم، روایت فقط در مقام بیان حکم مشتری با مالک است، اما نسبت به حکم بایع روایت در مقام بیان نیست و لذا سکوت در آن قسمت، دلیل بر این مسئله نمی‌شود.

جواب دوم این است که شیخ(ره) فرموده: بر فرض این که در آن جهت هم در مقام بیان باشد، سکوت در صورتی دلیل است، که دلیلی در کار نباشد، مثل اصل عملی که می‌گوییم: «الاصل دليل حيث لا دليل»، پس «السكوت دليل حيث لا دليل»، ولی در اینجا از روایت جمیل – که در بحث دیروز خواندیم – که ظهور دارد، یا از طریق مفهوم اولویت، استفاده می‌کنیم که بایع ضامن است. پس وقتی که دلیل آمد دیگر سکوت، دلایلتش را از دست می‌دهد.

جواب سوم که نسبت به روایت زراره است، این است که شیخ(ره) فرموده: اصلاً مورد مسأله، موردی است که مشتری دسترسی به بایع ندارد. این که امام(علیه السلام) حکم بایع را بیان نفرموده، از این باب است که مشتری دسترسی به بایع ندارد، چون در روایت زراره، شخص به امام(علیه السلام) عرض می‌کند، در یک شهری جاریه‌ای را خریدم، بعد جاریه را از آن شهر به شهر خودم آورده و مستولده‌اش کردم.

وقتی معلوم می‌شود در یک شهر دیگر است، مشتری در این شهر است و بایع در یک شهر دیگر، غالباً دیگر دسترسی به آن بایع وجود ندارد، مخصوصاً در زمانهای قدیم، لذا این که امام(علیه السلام) حکم بایع را بیان نفرموده، از این باب است.

جواب چهارم که نسبت به خصوص روایت زیرق است، این است که شیخ(ره) فرموده: در این روایت، دو صورت دارد؛ یا قضاوت، قضاوت صحیحی بوده، یعنی قاضی، قاضی شیعه بوده، که بر طبق بینه حکم کرده و یا این که قاضی باطل، مخالف و سنی بوده، که قاضی مخالف، قضاوتش باطل است و حق تصرف در امور مسلمین را ندارد.

پس اگر این قضاوتی که کرده، قضاوت صحیحی بوده، یعنی قاضی شیعه بوده، اینجا قاضی بر طبق بینه حکم کرده و عنوان غار را ندارد. در جایی که قاضی شیعه است، اگر بر طبق بینه‌ای حکم کرد و بعد معلوم شد که قضاوت درست نبوده، می‌گویند باید

از بیت المال مسلمین خسارتش جبران شود و ربطی به خود قاضی ندارد.

اما اگر قاضی، قاضی مخالف بوده، که شیخ(ره) فرموده: ظاهر روایت هم همین طور است، چون در زمان امام صادق(علیه السلام) قضات از ناحیه حکومت معین می شدند و قضات سنی بودند، پس قضاوت باطل بوده و مشتری هم که شیعه است، علم به فساد قضاوت داشته، در حالی که بحث در صورت جهل است، یعنی صورت جهل مشتری به این که بایع فضولی است. اما در اینجا بنا بر این فرض، مشتری علم داشته است.

تطبیق عبارت

«و فيه مع أنّا نمنع ورودها إلّا في مقام حکم المشتري مع المالك»، عرض کردیم که مرحوم شیخ(ره) چهار جواب از این اشکال داده، جواب اول این است که قبول نداریم ورود این روایت را، مگر در مقام حکم مشتری با مالک، «أنّ السكوت في مقام البيان لا يعارض الدليل»، سکوت در مقام بیان با دلیل معارضه نمی کند، این تعبیر را مرحوم سید(ره) در حاشیه دارد، که «السكوت دليل حيث لا دليل» و در اینجا دلیلی که معارضه می کند همان سه دلیلی است، که مرحوم شیخ(ره) برای برای ضمان بایع بیان کرده؛ یکی قاعده غرر، دوم قاعده لاضرر و سوم روایت جمیل، پس در اینجا چون دلیل داریم، با وجود دلیل دیگر نوبتی به سکوت نمی رسد، «مع أنّ رواية زرارة ظاهرها عدم التمكن من الرجوع إلى البائع»، جواب سوم این است که ظاهر روایت زراره، عدم تمکن از رجوع به بایع است، که عرض کردم این ظاهر، از این که رفته در شهری جاریه را خریده، بعد جاریه را به شهر خودش آورده استفاده می شود. «مع أنّ البائع في قضیة زريق هو القاضي»، جواب چهارم این است که بایع در قضیه زریق قاضی است، «فإن كان قضاؤه صحيحاً لم يتوجّه إليه غرم»، که اگر قضائش صحیح باشد، غرمی متوجه او نمی شود، این قضائش صحیح باشد، یعنی قاضی، قاضی شیعه باشد، «لأنّ الحاكم من قبل الشارع ليس غاراً من جهة حكمه على طبق البينة المأمور بالعمل بها»، آن کسی که حاکم از ناحیه شارع است، از این جهت که بر طبق بینه ای که مأمور به عمل به آن بوده حکم کرده، غار نیست، «و إن كان قضاؤه باطلاً كما هو الظاهر»، اگرچه قضائش باطل باشد، که ظاهر هم همین است، وجه ظهور هم این است که در زمان امام صادق(علیه السلام) معمولاً قضات سنی بودند، «فالظاهر علم المشتري ببطان قضاء المخالف و تصرّفه في أمور المسلمين»، آن وقت این مشتری هم مشتری شیعه است، پس ظاهر این است که مشتری علم دارد به بطلان قضاء و تصرف مخالف در امور مسلمین، «فهو عالم بفساد البيع فلا رجوع له»، پس این شخص عالم به فساد بیع است، لذا رجوعی برای مشتری نیست.

البته این نکته که بگوییم: مشتری عالم به فساد بیع بوده، با آنچه که در اواخر روایت امام(علیه السلام) فرمودند که: مالک باید مخارجی که مشتری در اصلاح معیشت و دفع نوائب کرده، به او برگرداند، منافات دارد، چون اگر مشتری عالم باشد، آن مخارج را هم دیگر مالک ضامن نیست و نباید برگرداند.

این اشکالی است که در غالب حواشی هم آمده، که این که شیخ(ره) فرموده: مشتری عالم به فساد بیع است، با آنچه که در ذیل خود این روایت آمده منافات دارد و ذیل روایت قرینه است بر اینکه مشتری جاهل بوده است.

ضمان بایع بر فرض جهل در غرامات نوع دوم

قسم دوم مخارجی است در مقابل آن برای مشتری نفعی حاصلش شده، مثل این است که گفتیم: دو ماه در این خانه نشسته و از سکناي آن استفاده کرده، حال بعد که خانه را که تحویل می دهد، باید مال الاجاره این دو ماه را هم به مالک تحویل دهد. آیا بعد از این که این مال الاجاره را داد، می تواند به بایع رجوع کند یا نه؟

شیخ(ره) فرموده: این مساله محل خلاف است و دو قول در آن وجود دارد؛ اقوای قولین این است که حق رجوع دارد و فقهایمانند شیخ طوسی در مبسوط، محقق، علامه و شهیدین(قدس سرهم) فتوی داده‌اند به این که مشتری حق رجوع به بایع را دارد.

شیخ(ره) هم این نظر را اختیار کرده و برای اثبات آن یک دلیل و یک موید آورده است؛ اما دلیل قاعده غرور است، که می‌گوید: «المغرور يرجع الي من غر»، مغرور به کسی که او را فریب داده رجوع می‌کند و در اینجا مشتری مغرور و فریب دهنده بایع است، لذا باید به بایع رجوع کند و به مقدار مال الاجاره‌ای که برای این دو ماه داده، از او بگیرد، چون بایع که خانه را به مشتری داد، مشتری فکر می‌کند که در مقابل این سکنی، دیگر نباید پولی بدهد، حال که معلوم شد که هم خانه را باید به مالک برگرداند و هم در مقابل این سکنی باید پولی به مالک بدهد، پس مغرور می‌شود.

بعد فرموده: موید هم قاعده لاضرر است، که اگر بگوییم: با وجود این که بایع مشتری را فریب داده، بایع ضامن نیست، این یک ضرر عظیمی بر مشتری است، که قاعده لاضرر، این ضرر و حکم ضرری را دفع می‌کند.

بعد شیخ(ره) فرموده: صاحب ریاض(ره) در کتاب ریاض مطلبی دارد و فرموده: قاعده غرور در جایی منطبق می‌شود، که قاعده لاضرر در آنجا صغری داشته باشد، یعنی در جایی که از ناحیه غار، ضرری به مغرور وارد شده باشد.

شیخ(ره) فرموده: در اینجا هم ضرر آمده و هم صدق ضرر می‌کند، مثلاً اگر کسی به شما بگوید: در این خانه بنشین، شما فکر می‌کنی که این خانه، خانه او هست، بعد از یک سال می‌فهمید که مالک این خانه کس دیگری است و مال الاجاره یک سال را هم از شما می‌خواهد، عرفاً می‌گویند: شما متضرر شدید. چون فکر می‌کردید که این سکنی، سکناي مجانی است، حال می‌بینید که در مقابل این سکنی، باید پولی را به مالک بپردازید.

تطبیق عبارت

«و أمّا الثاني، و هو ما غرمه في مقابل النفع الواصل إليه من المنافع و النماء»، آن غرامتی که می‌دهد، در مقابل نفعی است که به مشتری واصل شده، از منافع و نمائات، «ففي الرجوع بها خلاف، أقواها الرجوع»، که در رجوع به این غرامت به بایع خلاف است، که اقوای قولین رجوع است، «وفاقاً للمحكي عن المبسوط و المحقق و العلامة في التجارة و الشهيدين و المحقق الثاني و غيرهم و عن التنقيح: أن عليه الفتوى»، همان گونه که محکی از مبسوط، محقق، علامه در تجارت، یعنی در بحث متاجرش، شهیدین، محقق ثانی(قدس سرهم) و غیر اینها و از تنقیح فاضل مقداد(ره) فتوای فقهاء بر این رجوع است، «لقاعدة الغرور المتفق عليها ظاهراً في من قدّم مال الغير إلى غيره الجاهل فأكله»، دلیلمان هم قاعده غرور است، که ظاهراً متفق علیه است، که مثلاً اگر زید ظرف میوه‌ای را جلوی عمرو گذاشت، عمرو هم که خیال کرد این مال خودش است، شروع به خوردن کرد، بعد معلوم شد که این مال زید نبوده، که در اینجا عمرو ضامن است، اما بعد از این که خسارت داد، باید به زید رجوع کند.

«و يؤيده قاعدة نفي الضرر»، این غرور را قاعده نفي ضرر هم تأیید می‌کند، «فإنّ تغريم من أقدم على إتلاف شيء من دون عوض مغروراً من آخر بأنّ له ذلك مجّاناً»، برای این که فریب دادن کسی که اقدام می‌کند بر اتلاف یک شیء بدون عوض، در حالی که دیگری او را فریب داده، که مجانی هم می‌توانی اتلاف کنی و در مقابلش چیزی گردن تو را نمی‌گیرد. «من دون الحكم برجوعه إلى من غره»، این تغريم بدون حکم به رجوع به کسی که فریب داده او را در این اتلاف، «في ذلك ضرر عظيم، و مجرد رجوع عوضه إليه لا يدفع الضرر»، این «ضرر» خبر آن «فان تغريم» است، یعنی چنین حکمی که بخواهد خسارت بدهد، بدون این که رجوع به غار کند ضرر عظیم است و مجرد این که در مقابلش نفعی گیرش آمده، عرفاً جلوی ضرر را نمی‌گیرد.

«و كيف كان، فصدق الضرر و إضرار الغارّ به ممّا لا يخفى، خصوصاً في بعض الموارد»، حالا در اینجا کلام صاحب

رياض(ره) را شروع کرده، که مطلب دنباله دارد، که ان شاء الله فردا بيان مي‌کنيم.

وصلی الله على محمد و آله الطاهرين